

1. از آنجا که فرانسه مرکز تولید فرهنگی و معنا در غرب است، بررسی آن می تواند ما را به غرب شناسی دقیق تر هدایت کند. می توان گفت که غرب سه حوزه فرهنگی - معرفتی دارد که هر کدام نقش خاص خودش را در معرفت شناسی غرب بازی می کند. آلمان یکی از این سه حوزه است و فرانسه و انگلوساکسون ها در حوزه دیگر آن.

2. همانطور که از ترتیب بالا روشن شد، فرانسه حد واسط آلمان و انگلوساکسون بوده و نقش معرفتی خود را از همین واسطه گری به دست می آورد و در تمدن غربی معناسازی می کند. به عبارت دیگر فرانسه، فلسفه آلمان را گرفته، آن را به ادبیات فلسفی و ادبیات اصطلاحی تبدیل می کند و سبب فهم و گسترش آن در سطح جوامع بشری می شود (مثل کشور ما که فرانسوی زبان ها در آن، فلسفه آلمان ها را رواج دادند).

3. بررسی دقیق این موضوعات زمانی ممکن است که بستر فرهنگی - معرفتی فرانسه روشن شود، اولین بستر فرهنگی - معرفتی فرانسه کاتولیک بودن فرانسوی هاست. هفتاد درصد جمعیت فرانسه کاتولیک است و فقط سیزده درصد پروتستان هستند؛ ولی آنچه قابل توجه است، این که فرانسه در همان حال که کاتولیک است، در حال فرار از آن بوده و این فرار را از زمان انقلاب فرانسه در قالب لائیسیم آغاز کرده است.

4. این حالت فرار و قرار، یک حالت پارادوکسیال را به وجود آورده که تا به امروز دامن گیر حوزه معرفتی آن بوده است. چون می خواهد در قالب لائیسیم با مدرنیسم همراه شود، پس بایستی با انگلوساکسون به سوی نقد مدرنیسم برود؛ چرا که پروتستانتیزم همراه با مدرنیسم است و کاتولیسم منتقد مدرنیسم. به همین دلیل فرانسه در باب مدرنیسم و جهانی سازی مبتنی بر آن، نگاه انتقادی و حالت تضادگونه دارد.

5. بستر دیگر موقتی فرانسه، زبان لاتینی و ایتالیک آن است. در اروپا سه ریشه زبانی وجود دارد. زبان ژرمنیک که ریشه زبانی آلمان ها و اسکاندیناوی ها و انگلوساکسن هاست؛ زبان ایتالیک که ریشه زبان فرانسوی ها و ایتالیایی ها و پرتغالی ها و اسپانیایی هاست، و دیگری زبان روسی که ریشه زبان اروپای شرقی است. حال اگر دقت کنیم، می بینیم که پروتستانتیزم با زبان ژرمنیک، و کاتولیسم با زبان ایتالیک، و ارتدوکس با زبان روسی همراه شده است.

6. زبان ایتالیک در فرانسه با کاتولیسم، یک حالت احساسی به فرانسه بخشیده است. چون زبان ایتالیک یک حالت احساسی دارد و زبان شعر، ادبیات و هنر است و خود کاتولیسم نیز مذهب احساسی است که دوستی و محبت ورزیدن به حضرت مسیح (ع) را در بر دارد. پس می توان گفت که هم زبان و هم دین، به فرانسه حالت احساسی بخشیده است. اما از آنجا که لائیسیم هم حالت عقلی به فرانسه داده است، پس جنگ عقل (مدرنیسم) و احساس (سنت و مدرنیسم) حوزه فرهنگی فرانسه را فرا گرفته است.

7. اگر کاتولیسم و زبان ایتالیک را سبب احساسی بودن فرانسه بدانیم، نتیجه این بستر معرفتی در ساختار اجتماعی فرانسه، خانواده گرایی است؛ چون انسان از خانواده حیوان های خونگرم است که بر اساس خونگرمی خود، احساسی است و بنای ارضای این احساس خود را در خانواده می گذارد. فرانسوی ها نیز بر اساس صفت فرهنگی خود، خانواده را محل ارضای احساس خود می دانستند، ولی از طرفی انقلاب و نظام لائیسیم فرانسه، فرار

از خانواده را شعار خود ساخته، آزادی جنسی را ترویج می کند. برخورد با اشرافیت و خانواده گرایی، همزاد انقلاب فرانسه است.

8. این حالت تضادگونه، یعنی خانواده گرایی و آزادی جنسی، سبب تولید ادبیات عشقی شدید شده و در یک حالت رفت و آمد (دیالکتیک) بین آرمان گرایی عشقی و واقعیت گرایی جنسی است که این فرهنگ در تمامی تار و پود معرفتی و ساختاری جامعه سرپا دارد.

9. حال اگر احساس گرایی و خانواده گرایی را هم به کاتولیسم فرانسوی اضافه کنیم، به رمز سوسیالیسم فرانسوی پی خواهیم برد. در کاتولیسم، آنچه مهم است کلیسا، سازمان دینی است، نه خود دین؛ یعنی انسان فقط می تواند در کلیسا خدا را عبادت و استغفار کند، نه خارج از کلیسا. پس خدا در کلیسا تجلی دارد، نه خارج از آن. در این مکتب، یک پدر زمینی در کلیسا وجود دارد که نماینده و یا تجلی پدر آسمانی است و اعتراف به گناه در نزد او، سبب بخشش گناهان خواهد شد. بنابراین در کاتولیسم، سازمان دینی حاکم است نه خود دین.

10. با انقلاب فرانسه این سازمان گرایی دینی به جامعه گرایی یا سوسیالیسم تبدیل شد. به عبارت دیگر سوسیالیسم همان شکل سکولار سازمان دینی است که بعد از انقلاب فرانسه، بوجود آمد. حال اگر این را به ساختار اجتماعی یعنی خانواده گرایی اضافه کنیم، رمز جامعه گرایی فرانسوی (نه فردگرایی) روشن می شود. به همین دلیل سوسیالیسم اروپایی از فرانسه شروع شد و از آنجا به آلمان رفت و تبدیل به فلسفه مارکس شد و سپس این فلسفه به خود فرانسه برگشت و کمون های پاریس را بوجود آورد.

11. ساختارگرایی که لوی استروس فرانسوی بنیانگذار آن بود، صورت و شکل دیگری از جامعه گرایی فرانسوی است. به عبارت دیگر رهیافت بزرگ جامعه گرایی، همان ساختار گرایی است؛ چرا که نگاه ساختارگرایی به جامعه، به صورت یک کل قابل مطالعه است و این کل گرایی خود شکل معرفتی جامعه گرایی است.

12. ساختار گرایی و مارکسیسم در فرانسه به هم پیوند خورد و یک شکل معرفتی بسیار عظیم کل گرا بوجود آورد که آلتوسر نماینده آن است؛ ژان پل سارتر نیز تا حدی در همین وادی است.

این اوج تفکر فرهنگ فرانسوی در باب جامعه گرایی بود؛ ولی در مقابل این اوج، مردم شناسی فرانسوی با مارکسیسم پیوند خورد و در نتیجه آن پسامدرنیسم زاده شد؛ به طوری که آن نوع از مردم شناسی که دارای روش مقایسه ای یا تطبیقی بود و بر تکرارگرایی فرهنگی تاکید می نمود، به یک باره از بطن هنجارشکنی مارکسیسم با ترکیبی از مردم شناسی تکرارگرایی فرهنگی بوجود آمد که قابله های آن دو مردم شناس مارکسیست گرا، یعنی میشل فوکو و ژاک دریدا (در بعد ادبیات) بودند. بنابراین می توان گفت که پسامدرنیسم یک تفسیر فلسفی ادبیاتی است.